

جایگاه ثتا (Θ) در مابعدالطبیعه

احمد عسگری*

چکیده

Θ (ثتا) نهمین رساله از مجموعه مابعدالطبیعه است. ارسطو Θ را به بحث از قوه و فعل اختصاص داده و آن را بعنوان مسئله‌ای مستقل در فلسفه اولی طرح کرده است. در خصوص جایگاه رساله Θ و ارتباط آن با کل مجموعه مابعدالطبیعه دو دیدگاه کلی مطرح است: مطابق یک دیدگاه رساله Θ در ذیل Z (زتا) که متکفل بحث از جوهر است قرار دارد و نقش آن توضیح و یا تکمیل Z است. مطابق دیدگاه دیگر مسئله قوه و فعل و به تبع آن رساله Θ مستقل از Z است و مسئله خاص خود را دنبال می‌کند. موافقان این دیدگاه عمدتاً بر اساس آنچه در آغاز Θ آمده است و نیز ساختار و محتوای Θ استدلال کرده‌اند. در مقابل طرفداران دیدگاه نخست بر اساس ساختار و محتوای Z و H (اتا) و نیز آنچه در H ϵ آمده است استدلال می‌کنند. در این مقاله تلاش شده است به نحو دیگری از استقلال Θ دفاع شود. استدلال خاصی که در اینجا طرح شده بر اساس شواهد متنی است و بر دو پایه استوار است: یکی معانی مختلف موجود که ارسطو در $\Delta 7$ (دلتا) و E ϵ (پسیلن) طرح کرده است و دیگر ترتیب رسالات بعدی یعنی Z و Θ که با آنچه ارسطو در E ϵ در خصوص لزوم بررسی دو معنای موجود طرح کرده است، کاملاً

تطبیق دارد. موجود به نحو مطلق به بالقوه و بالفعل تقسیم می‌شود و از این رو این تقسیم به جوهر اختصاصی ندارد، اما از آنجا که همه معانی موجود (در معنی اشکال مقولات) به جوهر راجعند، بحث از قوه و فعل نیز نهایتاً بحث از جوهر بالقوه و جوهر بالفعل است. تلاش شده است نشان داده شود این معنا از اختصاص بحث قوه و فعل به جوهر که در اینجا مورد نظر است، غیر از معنایی است که مورد نظر گروه اول است و بنابراین برخلاف آن دیدگاه، استقلال Θ را نفی نمی‌کند.

کلمات کلیدی: قوه، فعل، Θ ، جوهر، موجود، مابعدالطبیعه

مقدمه

Θ تنها جایی است که ارسطو به نحو مستقل به مسئله قوه و فعل پرداخته است. در این رابطه میتوان از جایگاه مسئله قوه و فعل در فلسفه اولی و نیز رساله Θ در *مابعدالطبیعه* پرسش و بحث کرد: چرا این بحث به صورت یک مسئله مستقل برجسته شده و در رساله مستقلی طرح شده است؟ این مسئله چه ارتباطی با مسئله اصلی ارسطو در فلسفه اولی (مابعدالطبیعه) دارد؟ همچنین آیا قرار گرفتن Θ به عنوان رساله نهم بعد از Z و H یا قرار گرفتن آن پیش از برخی رسالات دیگر *مابعدالطبیعه*، اتفاقی است و یا ترتیبی طبیعی است؟ هر پاسخی که به این مسئله داده شود، هم در درک ما از قوه و فعل دخالت دارد و هم در دیدگاه ما از فلسفه اولی ارسطو مؤثر است.

در رابطه با تحلیل جایگاه بحث از قوه و فعل در فلسفه اولی ارسطو حداقل به سه دیدگاه مختلف در ادبیات فلسفی معاصر می‌توان اشاره کرد: اول، دیدگاهی که قوه و فعل را توضیح و تبیین آنچه ارسطو در Z آورده می‌داند. (Guthrie, ۱۹۹۸:۱۲۳) دوم، دیدگاهی که قوه و فعل را تکمیل آنچه در Z آمده می‌داند (Kosman, ۱۹۹۴; Johnstone, ۲۰۰۶). سوم، دیدگاهی که قوه و فعل را مسئله‌ای مستقل می‌داند. (Witt, ۲۰۰۳; Beere, ۲۰۰۹) در رابطه با جایگاه Θ دو نظر کلی را میتوان از هم متمایز کرد: ۱- مطابق دیدگاه اول و دوم، Θ در ادامه Z و H

قرار دارد و آنها مجموعاً یک مسئله را مورد بررسی قرار داده‌اند. ۲- اما مطابق دیدگاه سوم، Θ رساله‌ای مستقل است و مسئله‌ای متمایز از Z را بحث می‌کند.^۲

در این رابطه دو مسئله وجود دارد: اینکه چرا ارسطو اساساً این مطلب را به عنوان یک مسئله طرح کرده و رساله‌ای مستقل را به آن اختصاص داده است، غیر از آن است که چرا در این قسمت این مسئله طرح شده است. به نظر می‌رسد آنچه محل اختلاف است، پرسش دوم است نه اول. ارسطو خود در آغاز Θ می‌گوید که موجود (to on)^۳ از یک طرف به مقولات اطلاق می‌شود و از طرفی به حسب قوه (kata dunamin)^۴ و فعل (entelekheian)^۵ و اثر (۱۰۴۵b۳۲-۳۴).^۶ بنابراین تقسیم قوه و فعل همانند تقسیم جوهر و عرض، از تقسیمات موجود است. این مطلب به یک معنی مهمترین بحث درباره قوه و فعل است، یعنی موجود بماهو موجود بر دو قسمت است یا به دو نحو است: بالفعل و بالقوه و به تعبیری قوه و فعل از متعلقات بالذات موجودند. در واقع نکته اساسی در فلسفه ارسطو این است که او معتقد است تنها آنچه را ما به صورت مستقل و بالفعل پیش رو داریم واقعیت نیست، بلکه واقعیت حیطه‌ای فراتر را در بر می‌گیرد. ما اموری داریم که واقعی هستند، اما بالفعل و مستقل نیستند. این بخش از هستی و واقعیت، همان واقعیت بالقوه است. به عقیده ارسطو تنها با پی بردن و فهم این لایه از واقعیت است که می‌توان مسائل فلسفی متعدد و از جمله حرکت را حل کرد. بنابراین یک تقسیم وجود این است که وجود یا بالقوه است یا بالفعل و در فلسفه اولی که بحث از موجود بماهو موجود است کاملاً جا دارد که از قوه و فعل بحث شود و رساله Θ جایی است که ارسطو این کار را انجام داده است. این مقدار از بحث چندان محل اختلاف نیست، تنها مشکلی که در اینجا ممکن است مطرح شود، محتوای رساله Θ است که شاید، حداقل در نگاه اول، انتظاری را که از این بحث می‌رود برآورده نمی‌کند. بنابراین آنچه در اینجا محل بحث و اشکال است این است که چرا Θ در این نقطه قرار گرفته و ارتباطش با مباحث دیگر چگونه است. در واقع بر اساس تحلیلی که از این مطلب

صورت می‌گیرد و پاسخی که ارائه می‌شود می‌توان جایگاه Θ را در *مابعدالطبیعه* مشخص کرد. در این رابطه به دو دیدگاه کلی می‌توان اشاره کرد که مطابق یکی رساله Θ در ادامه رساله Z واقع است و بنابراین قوه و فعل ادامه بحث جوهر در Z است. مطابق دیدگاه دوم Θ در ادامه Z قرار ندارد، بلکه در کنار آن قرار می‌گیرد و به بحثی مستقلی می‌پردازد. در بررسی این دو دیدگاه می‌توان دو دسته از شواهد و استدلال‌ها را مبتنی بر متن *مابعدالطبیعه* ارائه کرد که هر کدام یکی از دو دیدگاه را تأیید می‌کند. در اینجا می‌توان نظریه دیگری طرح کرد که از یک طرف استقلال بحث قوه و فعل را نشان دهد و از طرف دیگر همچنان محوریت بحث جوهر مورد تأیید قرار گیرد. در این دیدگاه بر اساس متن رساله E و نیز ترتیب رسالات بعدی استدلال می‌شود و به نظر میرسد عبارات مختلفی از *مابعدالطبیعه* که در این رابطه قرار می‌گیرد بر اساس این دیدگاه به نحو منسجم قابل توضیحند.

دو دیدگاه درباره جایگاه بحث قوه و فعل

الف- قوه و فعل ادامه بحث جوهر در Z است: مطابق یک تفسیر که در شکل کلی آن مورد حمایت دو دیدگاه اول و دوم است، مسئله قوه و فعل در ارتباط مستقیم با مسئله «جوهر چیست؟» قرار می‌گیرد که موضوع رساله Z است. این تفسیر را می‌توان اینگونه توضیح داد: ارسطو در تعریفی از فلسفه اولی می‌گوید: علمی (epistimi)^۷ وجود دارد که موجود بماهو موجود (to on hi on)^۸ و متعلقات بالذات آن (ta tutō huparkhonta kathhoto)^۹ را مورد تأمل قرار می‌دهد (۲۲-۲۱ تا ۱۰۳ا). از طرفی معتقد است که ما یک امر عام و مشترکی به نام «وجود» که بین همه موجودات یکسان باشد نداریم، بلکه موجود به صور مختلف (polakhōs)^{۱۰} اطلاق می‌شود، یعنی در رابطه با هر چیزی معنایی متفاوت دارد و منظور از چیزهای مختلف، مقولات مختلف است. اما این به معنی اشتراک لفظ و همنامی صرف نیست (ukh homōnumōs)^{۱۱} بلکه همه در ارتباط با یک چیز^{۱۲} (pros hen) و یک طبیعت

خاص واحد و اصل واحد قرار دارند و به همین خاطر وجود به همه آنها اطلاق می‌شود و این مبده واحد، جوهر (usia)^{۱۳} است و ارسطو توضیح می‌دهد چگونه همه مقولات به واسطه ارتباطشان با جوهر موجود خوانده می‌شوند (b10-33a100).

بنابراین در بحث از موجود بماهو موجود ما عناصر موجود (ta stoikheia tu ontos)^{۱۴} و علل نخستین (tas protas aitias)^{۱۵} موجود بماهو موجود را بررسی می‌کنیم. یعنی می‌پرسیم موجود چیست؟ و موجود بودن برای چیزی، فارغ از آن که چه چیزی باشد، به چه معنی است؟ و پاسخ این پرسش به این برمی‌گردد که جوهر چیست؟ ارسطو خود این مسئله را به همین صورت در Z1 طرح کرده است. به این ترتیب رساله Z متکفل پاسخ به این پرسش است که «جوهر چیست؟» پرسشی که با بنیان فلسفه اولی مرتبط است. چون هر چیزی در ارتباط با جوهر موجود است، ولی اطلاق موجود به جوهر از قبل چیز دیگری نیست، از طریق بررسی جوهر می‌توانیم تحقیق کنیم که موجود چیست. ارسطو در رساله Z به بررسی جوهر محسوس می‌پردازد، بررسی این جوهر که نخستین جواهری هستند که ما با آنها مواجهیم، می‌تواند ما را به پاسخ این پرسش برساند که «موجود چیست» یعنی موجود بودن به نحوی که جوهر موجود هستند و موجود خوانده می‌شوند چیست؟ ارسطو در تحلیل خود از جوهر محسوس آنها را مرکب از دو جزء می‌داند: ماده و صورت. این مسئله ما را با مشکلاتی مواجه می‌کند: اول آنکه وحدت جوهر را که سخت مورد تأیید ارسطو است، با اشکال روبرو می‌کند، یعنی جوهر خود مرکب از دو چیز دیگر خواهند بود. در این صورت تأکید ارسطو بر بنیادی بودن جوهر نیز قابل قبول نخواهد بود، چرا که جوهر خود در ارتباط با چیزهایی مقدم بر آن قرار می‌گیرد. مسئله دیگر بحث هویت جوهر محسوس خواهد بود، یعنی صورت که ماهیت شیء است غیر از ماده است که صورت بر آن حمل می‌شود و این ارسطو را به اشکالی باز می‌گرداند که خود او به عنوان یک اشکال اساسی به فلسفه افلاطون وارد ساخته بود.^{۱۶}

در اینجا ارسطو سعی می‌کند دو عنصر مقوم جواهر یعنی ماده و صورت را به نحوی توضیح دهد که اشکالات مذکور رفع شوند. او در رساله H با توسل به مفهوم قوه و فعل این اشکال را پاسخ می‌دهد: ماده و صورت یک چیزند که یکی بالقوه و دیگری بالفعل است (۲۵-۱۰۴۵a۲۳). بدین ترتیب در H۶ ارسطو مشخص می‌کند که مسیر حل اشکالات باقی از Z چیست، و آن فهم رابطه ماده و صورت به صورت قوه و فعل است. اکنون می‌توانیم توضیح دهیم که چرا رساله Θ بعد از Z و H آمده است و نیز اینکه به طور خاص‌تر، مسئله قوه و فعل چه نقشی در فلسفه اولای ارسطو دارد. در واقع پس از طرح اجمالی قوه و فعل در H۶ به عنوان آخرین تحلیل جوهر، ارسطو در Θ این مسئله را باز می‌کند و توضیح می‌دهد که قوه و فعل به چه معنی است و چگونه در ارتباط با یکدیگر قرار می‌گیرند. این اولین نقش قوه و فعل در تحلیل ارسطو از مسئله جوهر یا موجود است. اما این بحث نقش دیگری نیز در تحلیل مسئله جوهر دارد. در خصوص جوهر این پرسش مطرح است که آیا تنها جوهر محسوس موجودند یا جوهر غیر محسوس نیز وجود دارند. ارسطو قائل به جوهر نامحسوس است، بلکه آنها را مقدم بر جوهر محسوس می‌داند. آنچه در Z آمده تنها بحث از جوهر محسوس است و اگر چه ارسطو تأکید دارد که پرداختن به جوهر محسوس جنبه مقدماتی دارد تا به جوهر نامحسوس بپردازیم (۱۰۳۷a۱۰-۱۶)، این مسئله در Z اتفاق نمی‌افتد. علت آن است که هنوز مقدمات لازم برای این بحث فراهم نشده است. در اینجا است که قوه و فعل نقش دوم خود را در تبیین جوهر ایفاء می‌کند. فهم جوهر در قالب قوه و فعل مقدمه این بحث است که چگونه جواهری وجود دارند که فعلیت محض و صورت محضند و چگونه این جوهر بر جوهر محسوس تقدم دارند و علت آنها هستند. به این ترتیب مسئله قوه و فعل نقش اساسی در پاسخ ارسطو به پرسش «جوهر چیست» دارد و به تبع آن جایگاه رساله Θ در طرح فلسفه اولای ارسطو مشخص می‌شود. Θ آنچه در Z آمده است را تکمیل می‌کند و مقدمات بحث Λ را فراهم می‌آورد. بدین ترتیب این چند رساله یک

مسئله واحد را پی می‌گیرند و در صدد پاسخ به آن هستند، مسئله‌ای که در آغاز Γ مطرح شد: بررسی علل و مبادی موجود بماهو موجود.^{۱۷} تحلیلی که در اینجا ارائه شد در یک نگاه کلی مورد قبول بسیاری از محققان و شارحان فلسفه ارسطو است،^{۱۸} اما در مقابل این نظر که مسئله قوه و فعل را در ادامه تحویل سؤال موجود چیست به جوهر چیست تحلیل می‌کند، نظر دیگری وجود دارد که مسئله قوه و فعل را مستقل از بحث و تحلیل جوهر می‌داند.

ب- قوه و فعل بحثی مستقل از بحث جوهر در Z است: در این تحلیل پی‌گیری بحث مقولات و پرسش «جوهر چیست؟» فقط یک جنبه از بحث از موجود را شکل می‌دهد. زمانی که تحلیل کردیم جوهر چیست، هنوز بحث ما درباره «موجود» پاسخ نیافته است. به عبارتی وجود شناسی ارسطو بر خلاف آنچه رایج است مساوی با جوهرشناسی نیست.

نقطه عزیمت این نظر را می‌توان آغاز Θ دانست، جایی که ارسطو به صراحت بحث قوه و فعل را در مقابل بحث مقولات و جوهر قرار می‌دهد:

«بنابراین درباره آنچه به نحو مقدم وجود دارد (prōtōs ontos)^{۱۹} و همه مقولات دیگر موجود که به آن راجعند، بحث شد، درباره جوهر (زیرا به حسب مفهوم جوهر موجودات دیگر [موجود] خوانده می‌شوند، مکمم، مکیف و سایر چیزهایی که به همین نحو خوانده می‌شوند، زیرا همه آنها شامل مفهوم جوهرند، به همان نحو که در گفتارهای پیشین گفتیم) و چون موجود گفته می‌شود از یک طرف به این چیز (to ti)^{۲۰} یا کیفیت و یا کمیت و از طرف دیگر به حسب قوه و فعل و اثر، درباره قوه و فعل بررسی خواهیم کرد» (۱۰۴۵b۲۷-۳۴).

بر اساس این متن می‌توان گفت تقسیم موجود به مقولات یعنی جوهر و سایر اعراض غیر از تقسیم موجود به بالقوه و بالفعل است. کسانی که بحث قوه و فعل را در چارچوب بحث از جوهر تحلیل می‌کنند این تمایز را نادیده می‌گیرند و استقلال این بحث را از بین می‌برند، در حالی که بحث از جوهر و اعراض یک قسمت از تحقیق

ارسطو از موجود را شکل می‌دهد و بحث از قوه و فعل قسمت دیگر را. مدافعان این نظر، سخن ارسطو در آغاز Θ را مؤید این مطلب می‌دانند.

ویت (Witt, ۲۰۰۳: ۴-۹)^{۲۱} که از استقلال بحث قوه و فعل دفاع می‌کند معتقد است ارسطو دو بحث درباره موجود دارد: یکی انواع موجود و دیگر انحاء موجود.^{۲۲} بحث اول بحث از انواع مقولات است و بحث دوم بحث از قوه و فعل. به عقیده او هدف وجودشناسی که ارسطو از بحث قوه و فعل دارد غیر از آن چیزی است که از بحث جوهر دارد. تصویری که ارسطو مبتنی بر بحث قوه و فعل از واقعیت ارائه می‌کند ویژگی‌های اساسی دارد که اگر در بحث «جوهر چیست؟» خود را محدود کنیم، آن خصائص برای وجود و واقعیت متحقق نخواهد بود. بنابراین رویکردهایی که معنای وجود و وجودشناسی نزد ارسطو را مساوی با تحقیق از جوهر می‌دانند، اشتباه است. جنبه‌هایی از واقعیت نزد ارسطو وجود دارد که در قالب جوهر و عرض نمی‌گنجد، بلکه صرفاً بر اساس قوه و فعل قابل طرح و توضیح است. به عقیده او نگاه به موجود از جهت قوه و فعل اولاً واقعیت و هستی را به صورت یک نظام کاملاً سلسله مراتبی^{۲۳} (تشکیکی) تصویر می‌کند، ثانیاً و در نتیجه، مفاهیم ارزشی را به نحو درونی و ذاتی در هستی جای می‌دهد (Witt, ۲۰۰۳: ۳&۹).

دیدگاه دیگری که رساله Θ را در عرض Z می‌داند و نه در ادامه آن، نظریه‌ای است که بیر (Beere, ۲۰۰۹: ۲۲-۲۳)^{۲۴} ارائه کرده است. نظریه بیر همانند نظریه ویت مسئله قوه و فعل را به صورت مسئله‌ای مستقل از مسئله جوهر تحلیل می‌کند، اما نسبت به دیدگاه ویت پیچیده‌تر است و بنا بر فرض قبول به نحو مشخص‌تر و جدی‌تر نشان می‌دهد که مسئله قوه و فعل چه نقشی در مسئله موجود دارد. نظریه ویت صرفاً برخی خصائص را برای ساختار هستی در نظر ارسطو بدنبال داشت، یعنی ساختار سلسله مراتبی و ارزشی که به ادعای او بدون فرض استقلال بحث قوه و فعل نمی‌توان آن را توجیه کرد. اما نظریه بیر، در خصوص استقلال رساله Θ ، تلاش می‌کند نشان دهد که بحث قوه و فعل چه مسئله اساسی را در بحث موجود هدف قرار داده است. به عقیده

او طرح مسئله قوه و فعل در راستای تحلیل نسبت وجود و فعل^{۲۵} است. او علی رغم آنکه نسبت Θ را با Z و H نفی نمی‌کند، اما نمی‌پذیرد که هدف اصلی این رساله در ارتباط با مسئله مطرح شده در آن رسالات است.^{۲۶} او Θ را در ادامه رساله سوفسطائی افلاطون قرار می‌دهد. به عقیده او مسئله‌ای که رساله سوفسطائی را در این رابطه قرار می‌دهد، مشکلی است که افلاطون در خصوص «موجود» طرح می‌کند. افلاطون مشکلی را در بررسی واقعیت یا موجود در قالب نزاع بین ایزدان و غول‌ها (جن‌ها)^{۲۷} طرح می‌کند. در اسطوره‌های یونانی غول‌ها موجوداتی زمینی، ناقص و زشت هستند و در مقابل ایزدان موجوداتی زیبا و کاملند. در اینجا افلاطون این دو گروه را به عنوان نماینده عالم مادی و غیر مادی آورده است. یک طرف سعی دارد همه چیز را پایین بکشد، زیرا معتقد است که موجود واقعی محسوس و قابل لمس است. اینها واقعیت را مساوی با جسم می‌دانند، و اگر کسی از واقعیت غیر مادی سخن بگوید گوش نمی‌دهند. (۲۴۶a-b) به این ترتیب اگر بخواهیم به تعبیر ارسطویی بگوییم عقیده آنها این است که موجود بودن یعنی مادی بودن و پاسخ اینکه موجود چیست این است که موجود جسم است و ماده.^{۲۸} اما در طرف مقابل کسانی هستند که معتقدند واقعیت از صورت‌های عقلانی بدون جسم تشکیل یافته است (۲۴۶b) افلاطون به بررسی این مسئله ادامه می‌دهد و در تأیید اینکه واقعیت غیر محسوس وجود دارد بحث نفس و خرد و عدالتی که بواسطه نفس حضور دارد را مطرح می‌کند که نمی‌توان آنها را محسوس و جسمانی دانست (۲۴۷b-۲۴۶e). سپس این پرسش را مطرح می‌کند که چه چیزی بین واقعیت محسوس و نامحسوس مشترک است و این پیشنهاد را می‌دهد که چیزی واقعیت دارد که یک نیرویی (dunamin) داشته باشد، چه نیروی تأثیر و چه تأثر هر چند به کمترین اندازه. بنابراین موجودات چیزی جز توان (dunamis) نیستند. یعنی توان و قوه داشتن، ملاک واقعیت داشتن است (۲۴۷e). اما طرف دیگر (ایزدان) که بین شدن و وجود واقعی تمایز قائلند به این تعریف رضایت نخواهند داد، زیرا نیروی تأثیر یا تأثر متعلق به شدن است و با وجود واقعی ناسازگار (۲۴۸c).^{۲۹}

به عقیده بیر ارسطو در ⊕ دنباله نزاعی را پی می‌گیرد که در اینجا بین ایزدان و غول‌ها است، درباره اینکه آیا ملاک هستی ثبات است یا قابلیت و توان فعل. بحث قوه و فعل ارسطو به عقیده او پی‌گیری مسئله وجود و فعل است. ارسطو با قائل شدن به وجود بالقوه به نحوی موضع غول‌ها را می‌پذیرد که یک نوع واقعیت وجود دارد که با توان و قابلیت مرتبط است. علاوه بر آن می‌پذیرد که این نوع واقعیت مختص امور مادی، جسمانی و محسوس است. امور مادی در حرکتند و آنچه حرکت می‌کند وجود بالقوه دارد. البته ارسطو تصورش از قوه پیچیده‌تر از آنچه است که افلاطون طرح کرده بود. مثلاً ارسطو به قوه‌هایی اشاره دارد مانند دیدن و زیستن و آنها را در مقابل قوه‌هایی قرار می‌دهد که فعلیتشان حرکت است. از طرف دیگر ارسطو از فعلیتی که حرکت بود به وجود بالفعل می‌رسد. مشکلی که افلاطون مواجه بود آن بود که حیات و عقل نوعی حرکت را برای موجودات مثالی لازم می‌آورد. ارسطو به جای حرکت از وجود بالفعل استفاده می‌کند و حیات و عقل را فعلیت می‌داند، اما حرکت نه. نکته دیگر آنکه حتی در موجودات محسوس نیز که واقعیت بالقوه تحقق دارد این بالقوگی در ذیل فعلیت است. یعنی همواره فعلیتی هست که این قوه، قوه آن است. اگر این قوه حقیقی است و بهره‌ای از وجود دارد، اما فعلیت آن به وجه بالاتری از واقعیت برخوردار است و بواسطه این فعلیت آن قوه نیز واقعیت دارد (Beere: ۳-۱۷).

بررسی دو دیدگاه

دیدگاه‌های مختلفی درباره نقش مسئله قوه و فعل در فلسفه اولای ارسطو و جایگاه رساله ⊕ در *مابعدالطبیعه* بیان شد. اکنون نوبت ارزیابی و نقد این نظریات است: در ابتداء این نکته را متذکر می‌شوم که غالباً کسانی که در این رابطه اتخاذ موضع داشته‌اند به جوانب مسئله نپرداخته‌اند، یعنی اولاً عدم توجه به تطبیق موضع خود با سایر اجزاء نظام فلسفی ارسطو و ثانیاً و مهمتر عدم توجه به عبارات و تصریحات

ارسطو که در این رابطه قرار می‌گیرد. اگر چه احصاء همه مواردی که از آثار ارسطو در این رابطه قرار می‌گیرد در اینجا امکان‌پذیر نیست، اما نگاهی اجمالی به مابعدالطبیعه عبارات قابل توجهی را نشان می‌دهد که می‌توانند در این رابطه قرار گیرند. به نظر می‌رسد بر اساس این عبارات حداقل در نگاه اول، دو نوع استدلال را می‌توان پیش برد که در نقطه مقابل هم قرار می‌گیرند. مطابق یکی استقلال بحث قوه و فعل نتیجه می‌شود و مطابق دیگری عکس آن. اما معمولاً کسانی که در این رابطه اتخاذ موضع کرده‌اند فقط به مطالبی نظر داشته‌اند که در اثبات نظرشان است و تحلیلی از مطالبی که می‌تواند مبنای استدلال مخالف قرار گیرد ارائه نمی‌دهند. نخست تلاش خواهد شد بر اساس سخنان ارسطو استدلالی را پیش ببریم که قوه و فعل را بحثی کاملاً مستقل نشان می‌دهد.

ارسطو در Δ، رساله پنجم مابعدالطبیعه، که در سراسر آن به اصطلاح شناسی می‌پردازد، فصل هفتم را به معانی «موجود» اختصاص داده است و چهار اطلاق را برای موجود بر می‌شمارد: ۱- آنچه بالعرض است؛ ۲- آنچه بالذات است؛ ۳- آنچه صادق یا کاذب است؛ ۴- آنچه بالقوه یا بالفعل است. می‌توان گفت ارسطو اطلاق وجود و هستی را در ساختار بیانی «X است» توضیح می‌دهد با این توضیح که اولاً در نظر ارسطو «وجود» هیچگاه به نحو مطلق بکار نمی‌رود یعنی «وجود» و «بودن» و «وجود داشتن» همواره «چیزی بودن» است. «آنچه است»، یعنی محمول، بیان‌گر یکی از چهار مورد فوق است. اولین مورد از بکار بردن «است» آن است که موضوع بالعرض است (بالعرض چیزی است) مثلاً انسان هنرمند است، در مقابل مواردی که بالذات است، مثلاً سقراط انسان است. مورد دوم در جایی است که چیزی بالذات است (چیزی بالذات چیزی است) که این نوع بودن خود به معنی یکی از مقولات بودن است یعنی جوهر بودن یا عرض بودن. در اینجا کاربرد «است» دلالت بر این دارد که موضوع جوهر است یا عرض و کدامیک از اعراض. در مورد سوم وقتی «است» را بکار می‌بریم منظور بیان صدق قضیه است، مثلاً افلاطون شاگرد سقراط

است در اینجا «است» و «وجود» بیان اتصال بین افلاطون و شاگردی سقراط در فکر ماست و زمانی که می‌گوییم سقراط شاگرد افلاطون نیست، یعنی در ذهن ما بین سقراط و شاگردی افلاطون اتصال قائل نیستیم. معنای چهارم «است» بالقوه بودن یا بالفعل بودن است. مثلاً می‌گوییم انسان از لحظه تولد حساس است یعنی بالقوه دارای حس است. بر این اساس باید گفت در نظر ارسطو تقسیم وجود به بالقوه و بالفعل غیر از تقسیم وجود به جوهر و عرض است، چرا که ارسطو این دو را به عنوان تقسیم یکدیگر ذکر کرده است. اما آنچه ارسطو در ادامه *مابعدالطبیعه* انجام می‌دهد، این مطلب را به نحو قویتری تأیید می‌کند. او در E، رساله ششم، در فصل اول موضوع تحقیق و علمی که پیش رو دارد، یعنی فلسفه اولی را بیان می‌کند که عبارت است از بررسی علل و مبادی موجودات از آن جهت که موجودند. سپس در فصل دوم، همان چهار اطلاق موجود را که در $\Delta 7$ بیان کرده بود بازگو می‌کند^{۳۰} و در همان فصل بررسی موجود بالعرض را آغاز می‌کند، اگر چه تذکر می‌دهد که این معنای وجود موضوع هیچ مطالعه‌ای نیست و نشانه آن این است که هیچ دانشی به آن نمی‌پردازد (5-1026b3). بنابراین در اینجا بحث ارسطو از موجود بالعرض استطرادی است و برای مشخص کردن آن است. ارسطو بحث خود را در فصل سوم نیز ادامه می‌دهد و در فصل چهارم به موجود به معنی صادق می‌پردازد^{۳۱} و در پایان این فصل کوتاه می‌گوید:

«موجود به عنوان بالعرض و به عنوان صادق را باید رها کنیم، زیرا علت یکی، نامعین است و علت دیگری انفعال فکر است، و هر دو اینها وابسته به جنس دیگر موجودند (to loipon) $\gamma\epsilon\sigma\epsilon\varsigma$ tu ontos) هیچ یک دلالت بر یک طبیعت عینی و خاص از وجود ندارند. بنابراین باید اینها را رها کنیم و علل و مبادی خود موجود را از آن جهت که موجود است بررسی کنیم» (1028a4-1027b32).

بنابراین ارسطو دو اطلاق وجود را کنار گذاشت، اما درباره دو معنای دیگر سخنی نگفت و این بدان معناست که دو معنای باقی مانده در ارتباط با موجود به معنای

مورد نظر هستند و جزء بررسی موجود بماهو موجودند. او رساله E را در اینجا به پایان می برد و بلافاصله Z آغاز می شود که در آن به بررسی موجود به معنای مقولات و البته با محوریت جوهر میپردازد. ارسطو مقولات دیگر یعنی معانی مختلف موجود در این اطلاق را به یک معنی از موجود یعنی وجود جوهری ارجاع می دهد و به بررسی علل و مبادی جوهر می پردازد و بحث خود را در فصل ۱۷ به پایان می رساند. اما در رساله بعدی یعنی H دوباره مسئله Z را پی می گیرد و سعی می کند خلاصه و جمع بندی از آنچه در Z آمده ارائه دهد و در ضمن پاره ای ابهامات را که شاید به نظر برخی هنوز باقی است، توضیح بیشتری دهد. ارسطو H را چنین آغاز می کند:

«اکنون باید از آنچه گفته شد نتیجه گیری کنیم و نکات اصلی را جمع بندی و تحقیق خود را به پایان برسانیم» (۱۰۴۲a۳-۴).

آخرین فصل H درباره وحدت تعریف در خصوص جوهر است و در آخرین جملات این فصل چنین می خوانیم:

«علت^{۳۳} آن است که این افراد بدنیاال علت وحدت و تمایز بین قوه و فعل هستند، اما همانطور که گفته شد ماده قریب و صورت یک چیز هستند که یکی بالقوه و دیگری بالفعل است» (۱۰۴۵b۱۶-۱۹).

سپس رساله هشتم به پایان می رسد و رساله نهم، ⊕ به مسئله قوه و فعل اختصاص می یابد. ارسطو ⊕ را با این مطلب آغاز می کند که درباره موجود نخستین یعنی جوهر که همه مقولات به آن راجعند بحث شد. اما چون موجود از یک سو به جوهر و سایر مقولات اطلاق می شود و از سوی دیگر به حسب قوه و فعل و اثر اطلاق می شود، به بررسی قوه و فعل می پردازد. و سراسر رساله ⊕ به همین بحث اختصاص دارد.^{۳۴} بر اساس این مقدمات باید گفت که مسئله قوه و فعل و رساله ⊕ مستقل است. زیرا اولاً اطلاق موجود به قوه و فعل در عرض اطلاق آن به مقولات آمده است. ثانیاً ارسطو دو اطلاق موجود یعنی موجود بالعرض و موجود به معنی صادق

را کنار گذاشت، اما درباره دو اطلاق دیگر سخن نگفت و در پایان E تصریح داشت که اکنون باید به بررسی خود موجود بپردازیم. ثالثاً ارسطو دو رساله مستقل در کنار هم به هر یک از این دو معنی اختصاص داده است. رابعاً آنچه در آغاز Θ آمده نشان می‌دهد که بحث مستقلی آغاز شده و آنچه در اینجا آمده کاملاً با نحوه برخورد ارسطو با قوه و فعل در Δ و E که آن را در عرض جوهر و عرض قرار داد تطبیق می‌کند.

برخی جملات پایانی H را که ارسطو در حل مسئله وحدت جوهر از تعبیر قوه و فعل استفاده کرده است، به این معنی گرفته اند که رساله نهم بسط و توضیح این نکته است (Gill, ۱۹۸۹: ۹&۱۷۱-۱۷۲) و چون این نکته در ذیل مسئله جوهر است کل رساله Θ توضیح و ذیلی بر Z است. اما این استدلال درست نیست، زیرا همانطور که روند بحث نشان می‌دهد Θ در کنار Z است و فرضاً اگر جملات پایانی H را در نظر نگیریم، باز کاملاً این انتظار وجود دارد که معنای دیگر موجود را که ارسطو در E بیان کرد مورد تحقیق قرار دهد. به نظر می‌رسد تقارن جملات پایانی H که از قوه و فعل سخن به میان آورده با رساله Θ که بحث از قوه و فعل است، اتفاقی است و نشانگر رابطه خاصی نیست. البته بحث قوه و فعل می‌تواند در حل بسیاری از مسائل فلسفه ارسطو و از جمله وحدت جوهر مورد استفاده قرار گیرد، اما مسئله مذکور خصوصیتی ندارد.

در $\Lambda 5$ نیز ارسطو مطلبی آورده که دلالت بر استقلال بحث قوه و فعل دارد. در ابتداء لازم به ذکر است ارسطو در $\Lambda 4$ این مسئله را مطرح می‌کند که علل و مبادی موجودات به یک معنی مختلف است و به یک معنی، اگر به نحو کلی و به حسب تشابه سخن بگوییم، واحد است. مثلاً سه مبدء وجود دارد، صورت، فقدان و ماده، اما هر یک از اینها برای هر جنسی از اشیاء متفاوت است. ارسطو در آغاز $\Lambda 5$ می‌گوید برخی موجودات مستقل و جدا (khōrista)^{۳۵} هستند و برخی نه. گروه اول جوهرند از همین رو علل جوهر، علل همه موجودات است (1071a1-1070b36).

چون همه موجودات به واسطه یک نوع موجود یعنی جوهر، موجود هستند بنابراین علل جوهر، علل همه موجودات است. علل جوهر عبارتست از ماده و صورت. سپس ارسطو چنین ادامه می‌دهد که به معنایی دیگری نیز به حسب تشابه، اشیاء دارای مبادی واحد هستند و این مبادی واحد فعل و قوه هستند (۵-۱۰۷۱a۳). در اینجا نیز ارسطو با قوه و فعل به نحوی برخورد کرده که استقلال آن را می‌رساند. زیرا وحدت مبادی بر حسب قوه و فعل را غیر از وحدت مبادی بر اساس علل جوهر که همان ماده و صورت هستند دانسته است. اگر سخن کسانی را که می‌گویند قوه و فعل صرفاً تعبیر دیگری از ماده و صورت است، بپذیریم در این صورت قوه و فعل نیز صرفاً علل جوهر خواهند بود و بنابراین سخن ارسطو در این که «به معنایی دیگر» نیز مبادی واحد می‌توانند باشند وجهی نخواهد داشت.

اگر بحث به همینجا ختم می‌شد، استدلالی که تا اینجا پیش بردیم کافی بود تا اینکه استقلال بحث قوه و فعل در تحقیق موجود بماهو موجود را نشان دهد. اما از طرف دیگر می‌توان استدلالی شکل داد که خلاف این مدعا را تأیید می‌کند. ارسطو در تعریف آنچه برای ما تحت عنوان مابعدالطبیعه شهرت دارد و البته او آن را فلسفه اولی می‌داند سخنان متفاوتی دارد. اما آنچه مسلم است ارسطو فلسفه اولی را یک علم تلقی می‌کند و بنا به دلایلی می‌توان دقیق‌ترین تعریف از این علم را بحث از موجود بماهو موجود دانست که البته ارسطو نیز به این تصریح دارد. اما اگر موجود به دو نحو کاملاً متمایز اطلاق شود و هر یک از آنها بحثی مستقل در باب موجود را لازم بیاورند با این سؤال مواجه می‌شویم که ارتباط این دو بحث و مسئله با یکدیگر به چه نحو است و چگونه می‌توان طرح فلسفه اولی را به عنوان علمی واحد تبیین کرد؟ در اینجا اگر بخواهیم از فلسفه اولی به عنوان یک علم سخن بگوییم باید ارتباط بین این دو بحث تبیین شود. اما آنچه بر مشکل می‌افزاید آن است که ارسطو قائل به چیزی به نام وجود مطلق نیست. ارسطو در آثار مختلف خود بارها تأکید کرده است که چیز واحدی به نام وجود نداریم که چیزهای موجود در آن مشترک باشند.

«هیچ چیز عام و متمایز از جوهر و سایر مقولات وجود ندارد» (۲-۱۰۷۰b۱).
 «اما ممکن نیست که واحد (to hen)^{۳۶} یا موجود جنس موجودات باشند» (۹۹۸b۲۲).
 «چون اشیاء به همان طرق مختلفی که موجود خوانده می شوند، خیر نیز خوانده می شوند...
 واضح است که نمی تواند چیز کلی و واحد در همه آنها [به عنوان خیر] وجود داشته باشد»
 (اخلاق نیکوماخوسی، ۲۸-۲۳a۱۰۹۶).^{۳۷}

البته لازم به ذکر است که تعدد اطلاق موجود را ارسطو در دو حوزه مطرح کرده است: یکی در چهار اطلاقی که از Δ و E بیان شد و دیگر در خصوص یکی از این چهار کاربرد، یعنی آنجا که موجود در خصوص مقولات بکار رفته است. پس اولاً وجود در این چهار معنا: ۱- وجود بالذات؛ ۲- وجود بالعرض؛ ۳- وجود به معنای صادق؛ ۴- وجود به معنای بالقوه و بالفعل، به طرق مختلف اطلاق می شود و ثانیاً در خود مورد اول نیز وجود به طرق مختلف اطلاق می شود، گاهی به معنی جوهر است و گاهی به معنی کیف، کم و... است. آنچه از ارسطو نقل شد که وجود امری عام نیست، بلکه در هر مورد، اطلاق آن معنایی متفاوت دارد، عمدتاً در رابطه با مسئله دوم یعنی اطلاق وجود به مقولات مختلف است، اما عیناً می توان آن را درباره تعدد اطلاق وجود به چهار معنی اصلی نیز صادق دانست. زیرا در هر صورت چیز واحدی به نام «وجود» نداریم که بخواهد وحدت بخش بحث از موجود بماهو موجود باشد. بنابراین وحدت این علم از دو جهت مورد خدشه است: اول دو معنای مختلف وجود یکی به معنی وجود مقولات و دیگری به معنی وجود بالقوه و بالفعل و دیگر ده معنای وجود در ده مقوله. ارسطو در $\Gamma 2$ به همین مسئله توجه می کند و می گوید اگر چه موجود به معانی مختلف به کار برده می شود، اما اطلاق وجود به نحو اشتراک لفظی نیست و سپس نه بر اساس قائل شدن به یک امر واحد و مشترک، بلکه بطریقی دیگر سعی می کند ارتباط معانی مختلف موجود را تبیین کند. اگر این ارتباط تبیین نشود اطلاق موجود در موارد مختلف به اشتراک لفظ است و در این صورت موجود نمی تواند موضوع علم واحدی باشد و بنابراین فلسفه اولی وجود

نخواهد داشت. اما ارسطو معتقد است نوعی دیگر از نسبت، غیر از اشتراک در یک امر واحد و عام، بین امور متعدد می توان فرض کرد که این نسبت می تواند آن را موضوع علم واحد قرار دهد و به سبب همین نسبت است که یک مفهوم بر همه آنها می تواند اطلاق شود.

«زیرا اینگونه نیست که تنها چیزهایی که به حسب امر واحد (kath hen)^{۳۸} [آنچه هستند] خوانده می شوند، موضوع علم واحدی باشند، بلکه همچنین چیزهایی که در رابطه با یک طبیعت واحد هستند [موضوع علمی واحدند]» (۱۰۰۳b۱۲-۱۴).

به عقیده ارسطو اطلاق موجود بر موجودات مختلف، جوهر و اعراض، از نوع رابطه دوم است. هویت و ماهیت اعراض در ارتباط و نسبت با جوهر است. بنابراین اطلاق موجود به آنها نیز در گرو نسبت با جوهر است. اما جوهر مستقل و هویتش به حسب خود است. بنابراین وجود جوهر در نسبت با چیز دیگری قرار نمی گیرد.

«موجود نیز به طرق مختلف اطلاق می شود و اما همه در نسبت با یک مبداً واحد، برخی چون جوهرند موجود خوانده می شوند، برخی چون انفعالات جوهرند، برخی چون طریقی بسوی جوهرند یا فسادها یا عدمها یا کیفیات یا سازنده یا مکون جوهرند یا...» (۱۰۰۳b۵-۹).

ارسطو در Z۱ نیز این مسئله را بیان کرده است که اطلاق موجود بر کم و کیف و سایر تعینات به سبب آن است که آنها کیفیت، کمیت و سایر تعینات موجود یعنی جوهر هستند (۱۰۲۸a۱۸-۲۰). بنابراین آنچه محور اطلاق موجود است، جوهر است و سایر چیزها چون نسبتی با جوهر دارند موجود خوانده می شوند و بدین ترتیب موجود مشترک لفظی نیست و می توان از علم موجود بماهو موجود سخن گفت. پس اگر فلسفه اولی علم به موجود بماهو موجود است و این در صورتی ممکن است که اطلاق موجود، حداقل در موارد مورد نظر، به صورت اشتراک لفظی نباشد، و اگر امر واحد و عامی به نام وجود نداریم، بلکه یک طبیعت واحد داریم که در مرتبه نخست، اطلاق موجود به آن طبیعت واحد صورت می گیرد و در مرتبه ثانی به چیزهایی که

در نسبت با آن طبیعت واحد هویت می‌یابند، پس بحث از موجود بماهو موجود به یک معنی منحصر در جوهر خواهد بود و این نتیجه حاصل می‌شود که بحث مستقل دیگری نمی‌توان درباره موجود فرض کرد، چرا که وحدت فلسفه اولی بهم می‌ریزد. بر اساس این استدلال می‌توان از این نظر دفاع کرد که بحث قوه و فعل بحث مستقلی نیست و در ذیل بحث از جوهر خواهد بود. ارسطو در پایان Z۱ نیز سخنی می‌گوید که تأییدی بر همین مسئله است او می‌گوید:

«سؤالی که همواره بوده، هست و خواهد بود و همواره موجب سرگشتگی است، این است که موجود چیست و این بدین معنی است که جوهر چیست» (۴-۱۰۲۸b۲۰).

دفاع از استقلال بحث قوه و فعل بر اساس متن رساله E و ترتیب رسالات بعدی

اکنون در وضعیتی قرار گرفتیم که دو استدلال مختلف، استقلال بحث قوه و فعل را اثبات و نفی می‌کنند. با این وجود به نظر می‌رسد بنا به دلایل ذیل باید از استقلال بحث قوه و فعل دفاع کرد:

۱- گفتار ارسطو در استقلال بحث قوه و فعل از صراحت بالایی برخوردار است، اما اینکه این بحث نمی‌تواند مستقل باشد و باید ذیل جوهر قرار گیرد با نوعی تحلیل و استدلال حاصل شد و تقریباً باید گفت ارسطو صراحتاً این را نگفته است، جز آنچه در پایان Z۱ آمده است که مسئله «موجود چیست» را به «جوهر چیست» تحویل می‌کند. اما بحث از چیستی موجود تنها بررسی علل و مبادی صوری موجود است و همچنان می‌توان از علت تکون یا علت محرک موجود نیز پرسش کرد. بحث از قوه و فعل اولاً مربوط به تکون موجودات است. توضیح آنکه ارسطو در E پس از کنار گذاشتن دو معنای وجود، دو معنای دیگر را حفظ می‌کند: یکی وجود به معنی مقولات مختلف و دیگری وجود به معنی بالقوه بودن و یا بالفعل بودن. سپس در Z و Θ به تحلیل و تبیین این دو نوع «بودن»

می‌پردازد، یعنی علل و مبادی موجود در معنای مقولات و علل و مبادی موجود در معنای قوه و فعل. در واقع در موجودات دو نوع «بودن» متحقق است و یا به عبارتی موجودات را از دو منظر میتوان نگریست. یکی آنکه نبوده‌اند و سپس به وجود آمده‌اند و یا هستند و سپس از بین می‌روند؛ دیگر آنکه هستند و تعیینی دارند، به این معنی که هر شیئی یک چیز خاص است و متمایز از هر چیز دیگر. ارسطو موجودات را از هر دو نظر جستجو می‌کند. بحث قوه و فعل، اولاً در رابطه با موجودات از منظر نخست است یعنی اینکه اشیائی وجود دارند، مثلاً نبوده‌اند و سپس وجود یافته‌اند. او این تکون و پیدایش موجودات را تحت عنوان فعلیت یافتن قوه تعبیر می‌کند. علت وجود هر موجود به این معنی، امری فراتر از خود آن موجود است، یعنی علت فاعلی یا محرک. اما تبیین موجودات از منظر دوم به نحو دیگری است، در اینجا وجود هر موجودی علتی فراتر از خود ندارد. هر چیزی بحسب خود آن است که هست، و بحث از جوهر همین مطلب است.

۲- در $\Gamma 2$ و نیز $Z 1$ که ارسطو سعی می‌کند جوهر را محور و حلقه وصل اطلاق موجود قرار دهد، بحث بر سر معانی مختلف وجود در بین مقولات است نه اطلاق مختلف وجود در مرحله اول. یعنی همانطور که گفته شد وجود در نظر ارسطو به چهار معنی بکار می‌رود که یکی از آن چهار معنی وجود به معنی صور مقولات است. سپس این معنا از موجود خود به ده معنی تقسیم می‌شود. در اینجا است که ارسطو جوهر را محور اطلاق موجود قرار داده است نه در قسمت اول.

۳- ارسطو علی‌رغم آنکه تلاش کرده است معانی مختلف وجود در بین مقولات را به نحوی به هم مرتبط کند، اما چنین کاری را در خصوص معانی مختلف وجود در مرحله اول، یعنی چهار معنی که در $E 2$ بیان شد، انجام نداده است. این نشان می‌دهد که به نظر ارسطو تعدد معانی وجود در میان مقولات اگر ارتباطشان تبیین نشود می‌تواند وحدت فلسفه اولی را به عنوان یک علم با مشکل مواجه کند، اما اطلاق موجود به مقولات و به قوه و فعل چنین سؤال و مشکلی را پیش

نمی آورد و بنابراین سخنی در این رابطه طرح نکرده است. یعنی چنین سؤالی درباره مقولات سؤالی درست و بجاست و نیاز به پاسخ و تبیینی جدا دارد. اما چنین سؤالی درباره قوه و فعل و مقولات سؤال درستی نیست و فقط کافی است توضیح دهیم که اطلاق وجود به مقولات یعنی چه و اطلاق وجود به موجود بالقوه و بالفعل به چه معنی است. در واقع موجود بالقوه و موجود بالفعل دو نوع موجود دیگر نیستند که در کنار مقولات قرار گیرند، بلکه دو نحو وجود و یا دو مرحله از وجود هستند که هر یک از مقولات می توانند به آنها متصف شوند. مقولات مختلف با هم تباین بالذات دارند و نمی توانند با یکدیگر جمع شوند. حال این سؤال مطرح است که موجود بودن هر یک از اینها چگونه می تواند با موجود بودن دیگری رابطه داشته باشد؟ اما قوه و فعل از این سنخ نیستند بلکه هر یک از آنها می تواند بالفعل باشد یا بالقوه. لذا در اینجا بحث بر سر دو امر متباین نیست که بخواهیم ارتباطشان را تبیین کنیم. ارسطو در ابتدای ۱۰ (۵) می گوید:

«موجود و لاموجود گاهی بحسب اشکال مقولات اطلاق می شود و گاهی براساس بالقوه بودن و بالفعل بودن این مقولات و یا اضداد آنها» (b1-34a1051).^{۳۹}

همانطور که گفته شد تقسیم موجود به بالقوه و بالفعل با تقسیم موجود به مقولات متباین قابل جمع است بدین نحو که هر یک از آنها یا بالقوه است یا بالفعل. ۴- اگر چه بالقوه بودن و بالفعل بودن درباره وجود هر یک از مقولات صادق است، اما چون موجود بودن هر یک از مقولات از قبیل جوهر است لذا بالقوه بودن و بالفعل بودن هر یک از آنها نیز به جوهر برمی گردد و به یک معنی قوه و فعل به جوهر منحصر می شود. بنابراین اگر بحث قوه و فعل را به این معنی در رابطه با جوهر بدانیم نادرست نیست.

۵- نکته اخیر نشان می دهد که چگونه از یک طرف بحث قوه و فعل مستقل است و از یک طرف در ارتباط با جوهر قرار می گیرد. اما این که قوه و فعل را به یک

معنی منحصر در جوهر دانستیم متفاوت است از قول کسانی که اساساً آن را به عنوان فرع مسئله جوهر تلقی می‌کنند.

۶- به نظر می‌رسد آنچه موجب شده است که Θ فرع Z و مسئله جوهر تلقی شود عمدتاً ناشی از عدم توجه به مطلبی است که در نکته ۲ و ۳ بیان شد. یعنی آنجا که ارسطو بحث از موجود را منحصر به بحث از جوهر می‌داند منظورش معانی مختلف موجود در بین مقولات است. علاوه بر این یک نکته دیگر نیز این سوء تفاهم را تقویت کرده است و آن تقارن اتفاقی جملات پایانی H با آغاز Θ است.

نتیجه

از جمع بندی عبارات مختلف مابعدالطبیعه میتوان گفت استقلال بحث قوه و فعل نتیجه می‌شود. به نظر می‌رسد کسانی که قوه و فعل را ذیل مسئله جوهر قرار می‌دهند به سبب کاربردهایی است که این بحث در مسئله جوهر دارد، مانند آنچه در پایان H۶ در خصوص تحلیل وحدت جوهر آمده است. اما همانطور که گفته شد نقش تمایز قوه و فعل در حل مسائل دیگر، آن را ذیل آن مسائل قرار نمی‌دهد. نکته دیگر آنکه در تحلیلی که در اینجا ارائه شد نیز بحث از قوه و فعل مختص به بحث از جوهر بالقوه و جوهر بالفعل دانسته شد، اما این دیدگاه با نظر کسانی که قوه و فعل را اصالتاً ذیل جوهر قرار می‌دهند تفاوت اساسی دارد. در نظر آنها قوه و فعل زاییده بحث جوهر در Z است و اساساً مطلبی غیر از چیستی جوهر را دنبال نمی‌کند و در واقع پرسش «جوهر چیست؟» ارسطو را به اینجا رساند که موجود را به بالقوه و بالفعل تقسیم کند. اما به نظر ما تقسیم موجود به بالقوه و بالفعل اصالتاً مستقل است و ریشه در دو معنای موجود دارد که ارسطو در E طرح کرده است و تقسیم موجود به قوه و فعل مسئله متمایزی از چیستی موجود و جوهر را دنبال می‌کند. اینکه بحث قوه و فعل نهایتاً بحث از جوهر بالقوه و جوهر بالفعل است، به این دلیل نیست که قوه و فعل زایید بحث «جوهر چیست» است، بلکه ناشی از این مطلب است که

معانی مختلف موجود، در معنای صور مقولات، نهایتاً به جوهر راجعند و به این جهت، بحث از قوه و فعل که در ابتدا می‌توانست در رابطه با هر یک از مقولات طرح شود، نهایتاً به یکی از صور مقولات یعنی جوهر اختصاص می‌یابد. به نظر می‌رسد دیدگاه کسانی که معتقدند قوه و فعل صرفاً بیان دیگری از ماده و صورت است که در Z بعنوان تحلیل جوهر آمده است، به سبب عدم توجه به این نکته است. به عبارت دیگر هم در Z و هم در ⊕ محور بحث جوهر است، اما دونوع بحث درباره جوهر. در Z وجود به معنی صور مقولات مورد بحث قرار می‌گیرد، یعنی پرسش از اینکه «موجود چیست». اما چون چستی هر چیز به چستی جوهر باز می‌گردد محور بحث جوهر می‌شود و در واقع پاسخ به پرسش «جوهر چیست» مشخص می‌کند که «موجود چیست» و به این ترتیب علل و مبادی صوری موجود تحلیل می‌شود. در ⊕ وجود به معنی قوه و فعل بررسی می‌شود، یعنی «چرا چیزی بالقوه یا بالفعل است» و به عبارتی علل «تکون موجود» را جستجو می‌کنیم. در اینجا نیز نخست می‌توان از بالقوه و بالفعل بودن هر چیز بحث کرد، اما چون همه مقولات به جوهر راجعند، بحث از قوه و فعل نیز منحصر به بالقوه و بالفعل بودن جوهر می‌شود. به این ترتیب در Z توضیح داده می‌شود که چرا هر چیزی هست یعنی چیزی که هست، هست و در ⊕ توضیح داده می‌شود که چرا هر چیزی هست یعنی چرا این چیز که نبوده است اکنون هست.^{۴۰}

پی‌نوشت

۱- گاتری به این نظر تصریح کرده است: ۱۲۳-۱۲۴: Guthrie, ۱۹۹۸. همچنین از سخنان یگر همین دیدگاه استنباط می‌شود. او از رسائل Θ Z H به عنوان رسائل مربوط به جوهر و فعلیت نام می‌برد، یعنی فعلیت را دائماً به جوهر عطف می‌کند و سخنی درباره تمایز آنها نمی‌گوید. از این رو می‌توان گفت در نظر او فعلیت بیان دیگری از جوهر است. به عقیده او این سه رساله، Θ Z H، در مجموع بحث واحد و مستقلی بودند که با Z شروع می‌شود و سپس H قرار دارد و در نهایت Θ است و ارسطو بعداً این سه رساله را در جای کنونی خود وارد کرده است (Jaeger: ۲۰۱-۲۰۲). گیل نیز (Gill, ۱۹۸۹) چنین برداشتی از بحث قوه و فعل دارد.

۲- هر دو دیدگاه اول و دوم مسئله قوه و فعل را ذیل مسئله جوهر قرار می‌دهند، به این معنی که معتقدند مسئله فلسفه اولی نزد ارسطو این است که «جوهر چیست؟» و او در Z این مطلب را بحث کرده است و H و Θ ادامه همین بحث هستند. اما برخی Θ را توضیح Z می‌دانند به این نحو که آنچه در Z آمده است را ارسطو در Θ از منظر دیگر و با تعبیری دیگر بیان کرده است. او در Z براساس ماده و صورت پیش می‌رود و در Θ براساس قوه و فعل. گاتری به این مطلب تصریح دارد: «آنها تنها دو نحوه نگاه به یک چیزند» (Ibid, ۱۲۳). مطابق دیدگاه دوم نیز مسئله ارسطو بحث از جوهر است که در Z بحث شده است و در H برخی ابهامات آن و نکات تکمیلی توضیح داده شده است. اما بحث از جوهر و علل و مبادی آن به صورتی که در Z و H طرح شده ناتمام و ناقص است و مسئله توضیحی فراتر را می‌طلبد، و Θ جایی است که ارسطو بحث خود را تکمیل می‌کند. بنابراین Θ تکمیل Z است. در مقابل، دیدگاه سوم رساله Θ را آغاز بحثی مستقل می‌داند که ادامه بحث از «جوهر چیست»، نیست. ما با دیدگاه سوم در استقلال رساله Θ موافقیم، اما براساس تحلیلی دیگر. استقلال بحث قوه و فعل و رساله Θ به نظر ما بر مبنای این است که در نظر ارسطو موجود به دو معنی است: ۱- صور مقولات. ۲- قوه و فعل. چیزی که در Δ۷ و E۲ بدان تصریح شده است. ارسطو در فلسفه اولی بدنال علل و مبادی موجود بما هو موجود است، اما پرسش از «موجود چیست؟» که نهایتاً به «جوهر چیست؟» ختم می‌شود، تنها یک جنبه از بحث است، یعنی تحلیل علل و مبادی صوری موجود. بحث دیگر پرسش از علت فاعلی یا محرک موجود است. این دو بحث با دو معنایی که ارسطو از موجود طرح کرده است، تطبیق دارد. بنابراین در Z بحث درباره چیستی موجود است و در Θ درباره محرک و فاعل موجود. H تکمیل و توضیح Z است و Λ تکمیل و توضیح Θ. این نظریه را در مقاله مستقلی که به جایگاه Λ در مابعدالطبیعه پرداخته خواهد شد، بسط و تفصیل خواهم داد.

- ε- |κατὰ δύναμιν
- ο- |ἐντελέχειαν
- ۶- عباراتی که از *مابعدالطبیعه* نقل می‌شود بر اساس متن یونانی به تصحیح دیوید راس (Ross ۱۹۸۱) است. هرگاه از ترجمه‌ای از *مابعدالطبیعه* استفاده شده ذکر شده است.
- ۷- |ἐπιστήμη
- ۸- |τὸ ὄν ἢ ὄν
- ۹- |τὰ τοῦτ' ὑπάρχοντα καθ'αὐτό
- ۱۰- |πολλαχῶς
- ۱۱- |οὐχ ὁμωνύμως
- ۱۲- |πρὸς ἓν
- ۱۳- |οὐσία
- ۱۴- |τὰ στοιχεῖα τοῦ ὄντος
- ۱۵- |τὰς πρώτας αἰτίας
- ۱۶- اشکال آن است که نظریه افلاطون لازم می‌آورد که بین شیء و آنچه شیء به واسطه آن این شیء هست، جدایی و دوگانگی وجود داشته باشد.
- ۱۷- این توضیح را به دو نحو می‌توان در نظر گرفت: یکی آنکه Θ توضیح و تبیین Z باشد و دیگر آنکه تکمیل کننده آن باشد.
- ۱۸- کسانی مانند گاتری و کسمن و دیگرانی که در ذیل طرح دیدگاه اول و دوم به آنها اشاره شد. همچنین در این رابطه (چگونگی قرار گرفتن مسئله قوه و فعل در ارتباط با مسئله جوهر) رجوع شود به: Frede. ۱۹۹۴, ۱۷۴-۱۷۵.
- ۱۹- |πρωτῶς ὄντος
- ۲۰- |τὸ τί
- ۲۱- بیت در این کتاب دیدگاه خود را طرح کرده است (خصوصاً رجوع شود به صفحات ۴الی ۹) و مسائلی از رساله Θ را شرح می‌دهد.
- ۲۲- |kinds of being and ways of being
- ۲۳- |hierarchical
- ۲۴- بیر در این کتاب به شرح رساله Θ پرداخته است و نظریه خود را درباره جایگاه Θ در بخش اول (۳-۲۹) توضیح داده است. خصوصاً در پاورقی صفحه ۵ و صفحات ۲۲ و ۲۳.

being and doing – ۲۵

۲۶- «از یک جهت با برنیت (Burnyeat) موافقم... در اینکه Θ مقدمه‌ای است برای بحث از جواهر نامحسوس در Λ. همچنین موافقم که H آغاز تغییر تمرکز از ماده- صورت در Z به قوه-فعل است که بعداً در Θ بسط می‌یابد... اما همچنین معتقدم که Θ نتیجه فلسفی مهمی را مستقلاً نیز بدنبال دارد و ارتباط [Θ] با رساله سوطائیی افلاطون این مسئله را ظاهر می‌کند.» (Beere, ۲۰۰۹: ۲۲, note ۵)

giants – ۲۷

۲۸- البته افلاطون از قول آنها اصطلاح σωμα (sōma) (جسم) را بکار برده است.

۲۹- افلاطون این بحث را چنین ادامه می‌دهد که نفس می‌شناسد و واقعیت شناختنی است و شناختن فعل است، فعل شناختن چیزی. بنابراین آنچه شناخته می‌شود متأثر می‌گردد و واقعیت شناخته شده از آنچه که مورد شناسایی است، باید دارای تغییر باشد. از طرفی نمی‌توان پذیرفت که وجود واقعی فاقد حیات، نفس و فهم باشد. آیا می‌توان چیزی را دارای عقل بدانیم اما فاقد حیات باشد؟ پس باید نفس داشته باشد که حیات و عقل به آن متعلق باشند. اما در این صورت چگونه می‌توان از سکون و بی حرکتی آن سخن گفت (۲۴۸d-۲۴۹a). بنابراین باید حرکت و امر متحرک را واقعی بدانیم. اگر همه چیز بی حرکت باشد هیچ عقلی وجود نخواهد داشت، اما اگر هر چیزی حرکت کند باز عقل وجود ندارد، چون بدون ثبات عقل ناممکن است. پس واقعیت باید هر دوی آنها باشد (۲۴۹b-d) و بنابراین واقعیت چیز سومی است در ورای سکون و حرکت که شامل آن دوست (۲۵۰b) و نه اینکه واقعیت چیزی است که در عین حال هم حرکت دارد و هم ساکن است، بلکه چیزی متمایز از آن دوست (۲۵۰c). اما این ناممکن به نظر می‌رسد که واقعیت نه متحرک باشد و نه ساکن (۲۵۰d). در اینجا افلاطون مسئله بهرمنندی و ترکیب شدن را پیش می‌کشد و سه فرض مطرح می‌کند: هر چیزی با هر چیزی ترکیب شود و بهرمنند گردد، هیچ چیزی با چیزی ترکیب نشود و یا برخی چیزها با برخی چیزها ترکیب شوند و برخی نه (۲۵۱d). اگر بپذیریم که هیچ چیزی با چیزی ترکیب نمی‌شود حرکت و سکون از وجود بی بهره خواهند بود. این فرض هم کسانی را که جهان را کلاً در حرکت می‌بینند و هم کسانی که آن را یک واحد بی حرکت می‌دانند ناکام می‌گذارد. امکان ترکیب هر چیزی با هر چیزی نیز قابل قبول نیست و فقط یک فرض می‌ماند (۲۵۲). به این ترتیب اگر چه هر چیزی با هر چیزی نمی‌تواند ترکیب شود مثلاً خود حرکت با خود سکون، اما بسیاری از چیزها می‌توانند با هم ترکیب شوند.

۳۰- او در اینجا نیز همان چهار معنی موجود را برمی‌شمارد: موجود به نحو مطلق و بسیط به انحاء مختلفی اطلاق می‌شود. یکی آنچه به نحو بالعرض موجود است. دیگر موجود به عنوان صادق و ناموجود به عنوان کاذب. سومین معنی موجود اشکال مقوله است، مانند جوهر و انواع اعراض. معنای چهارم موجود بالقوه و بالفعل است. (۱۰۲۶a۳۳-b۲)

۳۱ - ارسطو در این باره اندکی بحث می‌کند، اما در $\Theta 10$ دوباره این مسئله را مورد توجه قرار داده است.

– ۳۲ $\tau\acute{o} \lambda\omicron\upsilon\iota\pi\acute{o}\nu \gamma\acute{\epsilon}\nu\omicron\varsigma \tau\omicron\upsilon\breve{\nu} \delta\omicron\nu\tau\omicron\varsigma$

۳۳ - این سخن ناظر به توضیح قبلی ارسطو است که افرادی بدنبال علت وحدت جوهر بودند و برای این منظور سخن از بهره‌وری (در نظر افلاطون) یا با هم بودن (در نظر لوکوفرون) به میان آورده‌اند.

۳۴ - البته در فصل دهم ارسطو به موجود به معنی صادق می‌پردازد، اما صدق و کذب را در آنجا با قوه و فعل مربوط می‌سازد.

– ۳۵ $\chi\omega\rho\iota\sigma\tau\acute{\alpha}$

– ۳۶ $\tau\omicron\delta\acute{\epsilon} \acute{\epsilon}\nu$

۳۷ - بر اساس ترجمه آکسفورد به تصحیح بارنز (Barnes, ۱۹۹۵)

– ۳۸ $\kappa\alpha\theta\prime \acute{\epsilon}\nu$

۳۹ - قسمت پایانی عبارت چنین است: $\tau\omicron\delta\epsilon \kappa\alpha\tau\alpha \delta\upsilon\nu\alpha\mu\iota\nu \eta\acute{\iota} \acute{\epsilon}\nu\acute{\epsilon}\rho\gamma\epsilon\iota\alpha\nu \tau\omicron\upsilon\tau\omega\nu \eta\acute{\iota} \tau\alpha\nu\alpha\nu\tau\iota\alpha$

فرث در ترجمه خود $\tau\alpha\nu\alpha\nu\tau\iota\alpha$ را ناظر به بالقوه بودن و بالفعل بودن گرفته است: «موجود و لاموجود گفته می‌شوند [a] به حسب اشکال مقولات، [b] به حسب قوه و فعل اینها یا اضداد آنها [لاقوه و لافعل]». محمد حسن لطفی نیز همین‌گونه ترجمه کرده است: «... ثانیاً با اشاره به بالقوه یا بالفعل بودن این مقولات یا بالقوه و بالفعل نبودن آنها»

۴۰ - البته همانطور که اشاره شد بحث Z در H تکمیل می‌شود و بحث Θ در A.

منابع

Aristotle, *Metaphysics: a revised text with introduction and commentary*, by Ross, Oxford: Clarendon Press, ۱۹۸۱.

Aristotle, *Complete works of Aristotle: a revised oxford translation*, Edited by Jonathan Barnes, Princeton University Press, ۱۹۹۵.

Aristotle, *Metaphysics Books VII-X*, Translated by Montgomery Furth, Hackett Publishing Company, ۱۹۸۵.

Beere, Jonathan, *Doing and Being: an Interpretation of Aristotle's Metaphysics Theta*, Oxford University Press, ۲۰۰۹.

Frede, Michael. "Aristotle's Notion of Potentiality and Actuality in Metaphysics Θ " In *Unity, identity, and explanation in Aristotle's metaphysics*, Edited by: Scaltsas et al, Oxford University Press, ۱۹۹۴.

Gill, Mary Louise, *Aristotle on Substance: The Paradox of Unity*. Princeton, N.J.: Princeton University Press, ۱۹۸۹.

Guthrie, W.K.C. *A History of Greek Philosophy VI Aristotle: an encounter*, Cambridge University Press, ۱۹۹۸.

Kosman, L. A, "The Activity of Being in Aristotle's Metaphysics" In *Unity, identity, and explanation in Aristotle's metaphysics*, Edited by: Scaltsas et al, Oxford University Press, ۱۹۹۴.

Jaeger, Werner, *Aristotle: Fundamentals of the History of His Development*, translated with author's corrections and additions by Richard Rabinson, Oxford University Press, ۱۹۶۲.

Johnston, Rebekah, *Dunamis in Book IX of Metaphysics: The Sphere of Motion and The Sphere of Being*, Ph. D. Dissertation, University of Toronto, ۲۰۰۶.

Plato, *The Collected Dialogues of Plato Including The Letters*, edited by edith Hamilton and Huntington Cairns ۱۹۶۳, Princeton University Press.

Witt, Charlotte, *Ways of being: potentiality and actuality in Aristotle's Metaphysics*, Cornell University Press, ۲۰۰۳.

ارسطو، مابعدالطبیعه، ترجمه محمد حسن لطفی، طرح نو، تهران، ۱۳۸۵.